



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت ششصد و بیست و چهارم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۸۹۴ غزل ۴۹۳ و ابیات انتخابی به نام خداوند عشق

تو مُردی و نظرت در جهان جان نگریست
 چو باز زنده شدی زین سپس بدانی زیست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

در این بیت مولانای عزیز مَهر باطل به سبک زندگی که بر اساس همانیدگی‌ها درست کرده‌ایم و بر حسب آنها فکر و عمل می‌کنیم و زندگی می‌زند که این سبک زندگی درست نیست. تا زمانی که مرکزمان از همانیدگی‌ها خالی نشده و خالی نمانده است منظور آمدن خود را متوجه نمی‌شویم. و برای درست زیستن و زندگی درست داشتن باید نسبت به من‌ذهنی‌مان بمیریم و کیفیت زندگی را از خود زندگی بگیریم و این سبک زندگی در من‌ذهنی سبک زندگی واقعی ما نیست. و هر انسانی توانایی و قدرت شناسایی این حقیقت را دارد که به من‌ذهنی‌اش بمیرد و دوباره هوشیارانه همان هوشیاری اولیه خود بشود.

چون ز مُرده زنده بیرون می کشد
هر که مرده گشت او دارد رَشَد

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

مُرده شو تا مخرج الحی الصمد
زنده‌یی زین مرده بیرون آورد

–رَشَد یعنی: هدایت

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت، ۵۴۹ الی ۵۵۱

خداوند مهربان این لحظه می خواهد که از زندگی زنده که خودش در وجود ما نهادینه کرده است این مُردگی من ذهنی را بیرون بیاورد و هر کسی که داوطلبانه به من ذهنی خود بمیرد از هدایت و برکات چهارگانه الهی بهره‌مند می شود و سیستم من ذهنی را طوری برنامه ریزی کرده است که پس از مدتی خودش خود را نابود می کند که تا بتواند در ما به خودش زنده گردد.

پس با درد کشیدن‌های هوشیارانه و صبر داشتن نسبت به من ذهنیمان می‌میریم تا خارج کننده زندگی که صمد بی‌نیاز است ما را به صورت زندگی زنده از مردگی من ذهنی‌مان خارج سازد. اشاره دارد به سوره انعام آیه ۹۵ برآستی که خداوند شکافنده دانه و هسته است. زنده را از مرده بیرون آورد و مرده را از زنده این است خداوند. به کدامین بی‌راهه روید؟

صبر مرا آینه بیماری ست
آینه عاشق غمخواری ست

درد نباشد ننماید صبور
که دل او روشن یا تاری است
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

برای زنده شدن دوباره این صبوری است که مانند آینه شفاف و درون خالی و تهی از زنگار بیماری همانیدگی‌ها را به ما نشان می‌دهد.

چرا که وقتی یک چالش و گرفتاری برایمان بوجود می‌آید که نمی‌توانیم کاری انجام بدهیم از ابزار شناسایی استفاده کرده و چالش مان را با درد هوشیارانه همراه با صبوری و محبت و عشق می‌بینیم. و اگر این دردهای هوشیارانه نباشد چگونه میزان صبوری ما تشخیص داده می‌شود؟ با صبر و درد هوشیارانه که همان آینه درون است خواهیم دید که کی دل ما از همانیدگیها خالی می‌شود و روشن به نور حضور؟ و کی در تاریکی هم هویت شدگی هاست و در من ذهنی بسر می‌برد؟ و باید بدانیم که دل و درونمان مرتب با فضاگشایی و مرکز عدم جویای آینه زندگی و هوشیاری خدا گونه‌گی می‌شود.

آینه دل چون شود صافی و پاک
نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲

هرگاه آینه دل و درونت را از هم هویت شدگی‌ها صاف و خالی کنی عشق و نور الهی و اسرار عالم غیب در درونت نقش می‌بندد. و تو از اسرار و حکمت خداوند آگاه می‌شوی و بزرگترین رازهای حقیقت بر کسانی آشکار می‌شود که سینه و درونی خالی از همانیدگی‌ها و کینه‌ها و دردها داشته باشند.

هم به درد این درد را درمان کنم
هم به صبر این کار را آسان کنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۶

برای زیستن درست و زندگی سالم همراه با چالش‌های آن با دردهای هوشیارانه و صبوری همانیدگی‌هایمان را
در راه زنده شدن به خداوند می‌بخشیم و مرکز عدم را در درون مان قرار می‌دهیم.

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها سخاست
هر که در شهوت فروشد برنخاست

این سخا شاخی است از سرو بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت

عروه الوثقی است این ترک هوا
برکشد این شاخ جان را بر سما
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲ الی ۱۲۷۴

-عروه الوثقی یعنی: دستگیره محکم و استوار
اگر کسی بتواند این حرص و ولع همانیدگی‌ها را کنار بگذارد و ترک خواستن‌های بی‌مورد من‌ذهنی را بکند و
مرکزش را عدم سازد از گرم و بخشش و سخاوت فراوان خداوند بهره‌مند می‌شود. ولی اگر کسی در این
شهوت همانیدگی‌ها و موتور خواستن‌های بی‌مورد من‌ذهنی فرو برود و خود را غرق سازد دیگر نه می‌تواند آن را
ترک کند و نه از میل شدید آن می‌تواند بلند شود. و این سخاوتمندی و فراوان اندیشی و ترک بخل و مرکز عدم
و نخواستن‌های بی‌مورد مانند شاخه‌ای است از سروهای بهشتی که خداوند در وجود همگان قرار داده است.

و وای به حال کسی که دستش را از این شاخ الهی رها سازد، چرا که ترک همانیدگی و مرکز عدم محکم‌ترین
دستگیره امن الهیست که می‌تواند با سخاوتمندی و فراوان اندیشی جان ما را به آسمان بکشد و آسمان
درومان را بی‌نهایت گشوده گرداند.

نه نبی فرمود: جود و مَحْمَدَه
شاخ جنت دان، به دنیا آمده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۲

-مَحْمَدَه یعنی: ستایش، خصلت نیک

مگر نه این است که پیامبر اکرم فرمود: بدان که سخاوتمندی و بخشش و مرکز خالی از همانیدگی‌ها و هر خصلت نیک و گذاشتن خداوند در مرکز شاخه‌ای از درخت بهشت الهیست که به این دنیا آمده است. یعنی ما در این دنیا هستیم و در اینجا فقط یک شاخه‌ای از بهشت الهی آویزان شده است که ما فقط می‌توانیم آن شاخه را بگیریم و هیچ چیز دیگری در این جهان وجود ندارد. و آن هم ستایش خداوند است که همراه با بخشش و جود در مرکزمان قرار بگیرد. که این خود شاخه‌ای از درخت بهشتی است و بهشتی در مرکزش فقط خداوند است.

اشاره دارد به حدیث نبوی حضرت رسول:

بخشندگی درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فرو هشته است. هر کسی شاخه‌ای از آن گیرد آن شاخه او را به بهشت راه برد. و تنگ چشمی درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فرو هشته و هر کسی شاخه‌ای از آن گیرد آن شاخه او را به دوزخ راه برد.

پس به عبارتی دیگر: یزدان پرستی و فضاگشایی و عدم کردن مرکز و بخشش و جود داشتن ما را از جنس فراوان اندیشی می کند و به بهشت فضای یکتایی رهنمون می سازد و کسی که در مرکزش جسم و هوشیاری جسمی داشته باشد و تنگ نظر و خسیس در جهنم است و به جهنم می رود و جهنم همان هیروت افسانه من ذهنیست. و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدانگهدار شما

- زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم فاطمه



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور
برداشت از غزل ۲۸۰۸ برنامه ۸۹۲

گرچه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی
وآنکه نفی محض باشد، گر چه اثباتی کنی

آنکه او رد دل است، از بد درونی های خویش
گر نفاقی پیشش آری یا که طاماتی کنی

ور تو خود را از بد او کور و کر سازی دمی
مدح سر زشت او، یا ترک زلاتی کنی

آن تکلف چند باشد؟ آخر آن زشتی او
بر سر آید تا تو بگریزی و هیهاتی کنی

باز هم تو مراعات من ذهنی دیگران و خودت را کردی؟! آخر یکی نیست به تو بگویند مگر تو سالها درد همین مراعات کردن را نکشیدی؟ خسته نشدی؟! تو داری مراعات من ذهنی دیگران را می کنی؟ این ظاهر قضیه است تو در واقع رعایت من ذهنی خودت را می کنی که یک وقت ازت ایراد نگیرند، همونی باشی که دیگران می پسندند تا نکنه پشت سرت بد بگویند و من ذهنی تو کوچیک بشه! تو می خواهی من ذهنی خودت و دیگران که زندگی را انکار می کنه، به زندگی ثابت کنی؟! می خواهی با نفاق و دورویی یا اینکه بگویی من صاحب قدرت های خاصی هستم من ذهنیت را ثابت کنی.

اصلا وجود این من ذهنی توهمی انکار اصل توست چطور می خواهی با آن، بودن خودت را ثابت کنی؟ زندگی که نیاز به ثابت کردن ندارد، بودن که نیاز به دلیل و برهان ندارد. این که تو به من ذهنی خودت و دیگران این قدر بها می دهی و از بدیهای من ذهنی خودت و دیگران چشم پوشی می کنی و آن را حفظ می کنی و ستایشش می کنی و برای خوب نشون دادنش هر کاری می کنی حتی کارهای به ظاهر خیر و معنوی انجام می دهی، رنج و تکلف بیهوده و کارافزایی بیش نیست. من ذهنی از این فرصت هایی که بهش میدی استفاده می کنه و بر سرت خراب میشه و به تو فرصت چاره اندیشی نمی دهد.

او به صحبت‌ها نشاید دور دارش ای حکیم
جز که در رنجش، قضاگو، دفع حاجاتی کنی

مر مناجات تو را با او، نباشد همدم او
جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی

آن مراعات تو، او را در غلط‌ها افکند
پس ملازم گردد او، و ز غصه ویلاتی کنی

این من‌ذهنی اصلاً لایق همنشینی و قرین شدن با زندگی نیست. تو از جنس زندگی هستی و او از جنس نیستی و مرگ. نیازهای او همه دروغین است تو که زندگی هستی، نیاز به تایید و ستایش و رنج و خشم و حسادت و خساست و کمیابی و دیگر اقلام من‌ذهنی نداری.

این ها را دور بریز. نیازهای این جسم دنیایی تو خیلی نیست. این زیاده خواهی ها و نیاز به دیده شدن ها، خواستن های پی در پی، و از فکری به فکر دیگر پریدن، نیاز تو نیست. پس نیاز واقعی زندگی دنیایی ات را شناسایی کن و مراعات حرص من ذهنی ات را نکن و گرنه به اشتباه، خودت را با او یکی می بینی و از زندگی جدا می افتی. آنجایی که تو با اصلت احساس یگانگی می کنی و از او هدایت می خواهی، من ذهنی تو را همراهی نمی کند. فقط مواقعی همدم تو می شود و با تو یک صدا می شود که، شعارت خواستن باشد و بس، هرچه بیشتر بهتر.

پس قبل از آنکه دوباره با او خو بگیری و از غصه آرزوی مرگ کنی و مانند قولنج سال ها پیش تو بماند و درد به تو بدهد، خودت را همدم خدائیت خودت کن که در هنگام درد و خوشی همیشه در کنارت خواهد ماند. خودت را وابسته زندگی کن. از او عشق و زندگی بگیر و به او دل ببند.

آن طرب بگذشت، او در پیش چون قولنج ماند
تا گریزی از وثاق و یا که حیلاتی کنی

آن کسی را باش، کاو در گاه رنج و خرمی
هست همچون جنت و چون حور، کش هاتی کنی

از هواخواهان آن مخدوم شمس الدین بود
شاید او را گر پرستی یا که چون لاتی کنی

ورنه بگریز از دگر کس، تا به تبریز صفا
تا شوی مست از جمال و ذوق و حالاتی کنی

و یا با هواخواهانش همنشینی کن که حتی اگر مثل بت، آن خدا پرستان واقعی را، بپرستی، به تو جز نیکی و خیر نخواهد رسید، زیرا آنها از منیت و دویی رسته‌اند. اگر چنین کسانی را نمی‌شناسی و یا از آنها دور هستی، به فضای گشوده درونت، به تنهایی‌ات، پناه ببر، تا شادی بی‌سبب را تجربه کنی و از این فضا مست گردی.

با سپاس و احترام فاطمه



خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد عشق و دوستداران گنج حضور 

مگو فردا که فی التاخير آفات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

از برنامه ۸۹۳

چگونه من ذهنی تبدیل شدن و یا به عبارتی خروج از ذهن را در ما به تاخیر می اندازد. اوایل آشنایی با این برنامه درک و مفهوم کلمه لحظه برایم خیلی بیگانه بود وقتی که آقای شهبازی می گفتند زندگی در این لحظه است گیج و مبهوت می شدم چرا که آموخته بودم که زندگی در همانیدگی هاست. بعدها با گوش کردن به برنامه دریافتم که درک لحظه معنای بسیار عمیقی دارد و حضور فقط در لحظه اتفاق می افتد. با این برنامه آموختم که در لحظه زندگی کردن بسیار مشکل و درد هشیارانه زیادی به همراه دارد. چون من ذهنی همیشه در لحظه حاضر است و دزد لحظات ناب زندگی می باشد، و ما فقط با تسلیم در برابر زندگی آشتی با اتفاق لحظه و فضاگشایی می توانیم این دزد را ناکام کنیم تا بتوانیم بصورت هشیاری ناظر و امتداد خدا زندگی زنده را از همانیدگی ها بزدیم.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

حال چند مورد از خصوصیات من‌ذهنی که دزد لحظه و مانع خروج از ذهن یا تبدیل شدن ما می‌باشد را در خود شناسایی کرده‌ام بیان می‌کنم.

۱) هر لحظه که با خشم، نا سپاسی، گله و شکایت کردن از وضعیت زندگی، در ذهن زندگی کردن و چسبیدن به همانیدگی‌ها توقع داشتن، فراموش کردن پیمان‌الست و سایر خصوصیت‌های مخرب من‌ذهنی شراب‌رایگان ایزدی را پس می‌زنیم تبدیل شدن و خروج از ذهن را به تاخیر می‌اندازیم.

آمد شرابی رایگان زان رحمت ای همسایگان
وآن ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر وگد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

۲) هر گاه که به قضاوت و ملامت مشغولیم و دائماً رفتار و کردار خود و دیگران را خوب و بد می‌کنیم.

۳) هر لحظه که در مقابل اتفاق لحظه مقاومت می‌کنیم و بجای فضاگشایی، فضا بندی را انتخاب می‌کنیم چون از عقل محدود اندیش و مقایسه‌ایی من‌ذهنی پیروی می‌کنیم. در حالیکه اگر فضا را باز کرده و ذهن را خاموش کنیم با رعایت قوانین معنوی خرد کل به چهار بعد وجود ما سرازیر می‌شود و درون و بیرون ما سامان می‌یابد.

۴) هر لحظه که در مقابل رفتار و کردار همسر و فرزندانمان می‌رنجیم و بدون صبر و تامل واکنش نشان می‌دهیم و می‌خواهیم حرف ما عملی شود، و گاهاً با برشمردن خدمات خود و مظلوم‌نمایی‌های من‌ذهنی حس قربانی به خود گرفته اما بی‌خبر از اینکه در حال پخش درد و رنجش هستیم.

۵) هر لحظه بجای اینکه انسان‌های زنده به حضور و ابیات مولانا را قرین خود کنیم و به همان یک زندگی که در درون همه هست ارتعاش کنیم بدلیل اینکه در چاه همانیدگی‌ها خود را محبوس کرده‌ایم قرین ما من ذهنی خودمان و یا من‌های ذهنی دیگران می‌شوند.

۶) هر لحظه که از روی ریا و نفاق من ذهنی ادعا می‌کنیم که بخاطر خوشنودی خدا کار نیک انجام می‌دهیم اما به خاطر تائید و توجه نگرفتن و داشتن توقع از دیگران می‌رنجیم. هرگاه درآمدمان کم می‌شود به ترس می‌افتیم و اعتماد به زندگی را از دست می‌دهیم.

۷) هر لحظه که مقایسه می‌کنیم حتی در ذهن و بدنبال آن دچار حسادت و یا غرور و خود برتر بینی من ذهنی می‌شویم.

۸) هر لحظه که الهامی از درک آموزه‌های مولانا و برنامه گنج حضور به ما می‌رسد و بی توجه از کنار آن می‌گذریم. و در برابر اتفاقاتی که به امر خداوند می‌خواهند ما را بیدار کنند با مقاومت و ستیزه پیغام آن را نگرفته و بدنبال علل و اسباب بیرونی و سلب مسئولیت از خود هستیم.

۹) هر لحظه که برای حفظ ابروی من ذهنی و زیبا کردن تصویر من ذهنی خود دروغ می‌گوییم و غیبت می‌کنیم، و من ذهنی هم بسیار مودیانانه و هوشمندانه ما را ترغیب می‌کند که در مورد زندگی دیگران قضاوت و اظهار نظر کنیم بدون توجه به اینکه زندگی دیگران هیچ ارتباطی به ما ندارد.

۱۰) هر لحظه که به واسطه گوش کردن به این برنامه از دید من ذهنی خود را برتر از دیگران می‌دانیم و میل به خبر و سنی کردن دیگران را داریم.

و در آخر بطور خلاصه تا زمانیکه همانیدگی‌ها در مرکز ما هستند و روی مرکز عدم را پوشانده‌اند و با کم و زیاد شدن آن‌ها حال درونی ما بالا و پایین می‌شود یعنی خود را از جنس همانیدگی‌ها کرده و میل نداریم حول محور عدم بچرخیم و ناآگاهانه شراب رایگان ایزدی را پس زده و در ذهن می‌مانیم که نتیجه آن به تاخیر افتادن تبدیل در ما می‌شود.

باشد که با این برنامه بی‌نظیر و رمز گشاییهای استاد عشق آقای شهبازی مواظب لحظات ناب زندگی خود باشیم.. با تشکر از برنامه پر بار گنج حضور و همراهان عزیز این برنامه 

ارادتمند شما، رضوان از تهران



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب 

این هفته ناظر من ذهنی مسئله ساز و مانع بین و دشمن ساز خودم بودم و دیدم که وقتی از دید زندگی نگاه می‌کنم، مسئله و مانع و دشمن پاک می‌شود و جایش را این لحظه، شادی، نیرو و قدرت می‌گیرد. وقتی باور می‌کنی که هیچ خطری و هیچ جنگی نیست و نفس و دید خودت بدترین دشمن توست و دیدت را به دید زندگی می‌دهی و از هر چه که هست شکر می‌کنی و ساکت می‌شوی، کارها را زندگی طوری برایت درست می‌کند که خودت هم به حیرت می‌افتی.

چند چالش داشتیم؛ یکی تماشای جهنم درونم دیدم که سبز شد، دشواری‌های بیرون برام راحت شد، روابطم با دیگران زیباتر شد حداقل دیگر چیزی من رو از طرف کسی اذیت نمی‌کرد، می‌خواستیم بابت این دید قشنگ که مدیون شما هستیم شکر کنیم. لحظاتی خودم را در کوی عشق احساس کردم و اینکه دیدم من مهمترین فرد زندگی خودم هستم و وقتی شادی و آرامش را به خودم روا می‌دارم به دیگرانم روا می‌دارم. این هفته آرامش و سکوت بیشتری داشتیم درست است بالا، پایین شدن ذهنم را دیدم ولی توانستم خودم را جدا از ذهنم کنم و ناظرش باشم. حداقل تماشا کنم آتش سوزناکی رو و سرد شدنش را هم دیدم.

این هفته تجربه کردم:

رفته ره درشت من، بار گران زپشت من
دلبر بردبار من، آمده برده بار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷

دردهام سبک شده بودن، دیگر پشتم دردی احساس نمی‌کنم، سبک شدم، انگار بار سنگینی از دوشم افتاده و دیگر رنج حملشان را نمی‌کشم، من با تمام وجودم از شما ممنونم.

آتنا فی دار دنیا حسن
آتنا فی دار عقبانا حسن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲

پروردگارا در سرای دنیا بر ما نیکی و خیر ارزانی دار، و در سرای آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما.

شادی بی سبب را حس می‌کنم ، آرامش و سکوت را درونم حس می‌کنم، نمی‌گویم به درجه بالا ولی همینکه دردها نیست، همین برایم آرامش هست. همین که پشتم سبک شد، همین یک پرواز است برای من. چالش‌هایی برایم پیش می‌آمد، وقتی به کمک شما استاد بزرگوار دیدم رو می‌دهم به فضای گشوده شده و به من ذهنی بهانه‌ای نشون می‌دادم یا به قولی به دنبال نخود سیاه می‌فرستادمش، می‌دیدم چه طور گره باز می‌شد، حرف بر زبانم جاری می‌شد یا راه حل برایم می‌رسید، یا خاموشی و آرامش برایم می‌آمد. وقتی تن به سختی می‌دادم برای چالشی، آن سریع برایم راحت می‌شد. همه اینها را مدیون شما هستم. این هفته بی‌ترسی را تجربه کردم، محو شدن مسئله‌ها را تماشا کردم، دیدم که همه چیز خیلی زیباست و همه چیز خیلی آرام است، فقط من اگر از وسط بلند شوم، مانع، دشمن، یا مسئله‌ای نیست. اگر فقط بگذارم هر چیزی خودش به حال خودش باشد و من نخواهم دخالت کنم، همه چیز خوب و آرام و زیباست.

تو مباحث اصلا کمال این است و بس
تو ز تو لا شو وصال این است و بس
-عطار نیشابوری، منطق الطیر

با عشق و احترام نرگس از نروژ 🙏



خانم آزاده از آمریکا



با سلام،

تفسیر غزل شماره ۵۶۰ مولوی از دیوان شمس برنامه شماره ۸۹۷ گنج حضور...

عاشق دَلْبَرِ مِرا، شَرَمِ و حِیا چِرا بُود؟
چون گَه جَمالِ این بود، رِسمِ وِفا چِرا بُود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

مگر می‌شود که عشق نسبت به خود، شرم و حیا کند؟! و چون این عشق است که در آینه دلی پاک، «جمال» را به دیده درآورده، دگر «رسم و رسوم وِفا» چرا بود؟! مگر اینکه ذهن من‌دار، در کار باشد. پس تو فعلِ شرم، حیا و رسمِ وِفا را در حالِ فعلی، بیش از یک سری افعال... در یک ذهن من‌دار، به حساب می‌آور!

هشیاری در ناآگاهی، اگر تا آخر زمان هم... شرم، حیا و رسمِ وِفا را در ذهنِ پچرخاند، به جایی نرسد! چون فقط عشق، عشق را در تجربه هستی (بی‌آنکه به گردش در ذهن درآید)، به عشق درآورده... نور عشق تنها در آن دلی به انعکاس درآید که آینه‌اش از «تمامی افعال» پاک باشد؛ آری... حتی پاک از فعلِ شرم، حیا و رسمِ وِفا.

این همه لطف و سرگشی، قسمت خلق چون شود؟
این همه حسن و دلبری، بر بت ما چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

می‌دانی چرا دوران لطف و قهر (که به عنوان قضا، قسمت خلق شده)، تا این اندازه به درازا کشیده؟ چون هنوز خلق را دل، پاک از «افعال» نشده؛ و می‌دانی چرا این همه حسن و دلبری، بر بت ماست؟ چون یک نگاه به «جمال او»، خلق را بس بود برای درآمدن، به فعل او!

درد فراق من کشیم ناله به نای چون رسد؟
آتش عشق من برم چنگ دوتا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

نای، فضای بی‌کران دل است. دل را درد فراق آمد؛ درد را اگر به درازا کشی، دم عشق به نای نرسد؛ درد قضای دل شد، تا تو بدانی تو را «آتشی ست» که اگر دل را آتش عشق نبود، چنگ هم دوتا برای چه؟! پس حکمت عشق، شامل چنگ هم شد! چنگ از این رو، سر تسلیم بر فعل عشق فرود آورد: اوست خمیده و تسلیم، تا عشق او را به نوازش درآرد.

لذت پی گرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نام او
 قاعده خود شکایت است و نه جفا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

در تجربه هستی، تنها یک لذت است که آن را هرگز، پایانی نیست: نام آن لذت پی‌گران، عشق شده‌ست. عشق را در نوازش، جفا نباشد؛ پس اگر جفا در کار دیدی، بدان که قاعده وارد «کار» شده‌ست! قاعده هم آوازش شکایت است. اگر شک در این داری، پس چرا جفا وارد کار شد؟!

از سر ناز و غنج خود، روی چنان ترش کند
 آن ترشی روی او روح فزا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

پس شکایت و جفا وارد آواز تو شد! بنابراین، از سر ناز و غنج، عشق روی را «چنان» ترش کند! اما این روی ترش کردن عشق را، تو زندگی بخش و روا دان...

آن تُرُشی روی او، ابرصفت همی شود
 ورنه حیات و خرمی باغ و گیا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰


در آن هنگام که آسمان را، ابری پربار دربر گرفته، سبزی و گیاه را «آواز» چیست؟! آری، آواز... پبار بر ماست! از این روست که تُرُشی روی عشق، ابرصفت همی شود؛ که اگر «انعام» او، شامل حال ما در تجربه هستی نبود، نه ما را حیات بود... نه باغ و گیاه را خرمی...

با احترام، آزاده از آمریکا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com